

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰ ✿

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶ ✿

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰ ✿

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



بیش از دو هزار نفر؟

با شنیدن این حرف چهره همه سفت شد. شیه لیان نگاهی به هواچنگ انداخت و گفت: «بنظر میرسه انتخاب جاده غرب تصمیم درستی بود!»

دندان های جمجمه بهم برخورد میکردند و گفت: «آه! همه راه ها اشتباهن! هیچ کدام از مسیرها درست نیست!»

در حقیقت برای موجودات کوچک و معمولی هر کدام از آن مسیرها بلایی بود که آنان را از بین می برد. اهمیت نداشت شرق باشد یا غرب، هر کدام میتوانند نابودگر آنان شود. مهم نبود کدام مسیر را انتخاب میکردند نتیجه نهایی دود شدن و تبدیل شدن به کود و خوراکی برای تغذیه دیگران بود.

پس از چند ناله و زوزه، آتشی که در کاسه چشم آن جمجمه می درخشید خاموش شد. شیه لیان به آرامی او را روی زمین گذاشت: «سان لانگ، تو میدونی توی شرق چه موجودی هست؟!»

هواچنگ جواب داد: «الان نمیتونم مطمئن باشم ... ولی بازم داره میاد به این سمت! توی این شرایط توصیه نمیکنم باهش رو در رو بشیم ... اونی که توی غرب به کمی مقابله باهش آسون تره!»

شیه لیان سرش را تکان داد: «خیلی خوب! پس میریم به سمت غرب!»

گروه به سفر ادامه داد و راهش را با عجله از میان آن میدان جسد باز کرد. آنها تمام شب راه رفتند ولی به مرد جوان سیاهپوشی که آن جمجمه گفت برخورد نکردند و هیچ اثری از ارباب باران هم ندیدند.

شیه لیان کم کم داشت نگران میشد.

همچنان که آنها پیش میرفتند. تعداد خانه ها و ساختمان های اطراف جاده بیشتر میشد. خیلی زود دریافتند که آنها در زاغه نشین هایی فقیر هستند. آنجا یک تئاتر برای آرام شدن، یک فروشگاه بزرگ، یک حیاط پشتی خانه ای توانگر.... حتی جاده ای که در آن راه میرفتند سنگفرش شده بود. هنوز حتی الگوی آجرها را هم میشد دید.

مشخصا اینجا زمانی شهری کامیاب بود اما الان خالی از زندگی بود. بطرز عجیبی خالی و متروک به نظر میرسید. در یک سمت جاده چاهی قدیمی قرار داشت وقتی از آنجا آب کشیدند آن آب هنوز تمیز بود.

گروه تصمیم گرفت مدتی همانجا استراحت کند. شیه لیان و پی-سو مقداری آب نوشیدند و صورتهای خود را شستند. سرشان را که بالا آوردند بانیویه به سمتشان می آمد. او هنوز دیگ سیاهش را در دست گرفته بود و مدت زیادی انتظار کشید: «ژنرال هوا، پی-سو گاگا، یه چیزی بخورین!»

پی-سو گفت: «باشه، ممنونم از تلاشت!»

شیه لیان گفت: «ممنونم از اینکه همه اینقدر تلاش کردین ... بیاین همه یه کمی از این سوپ بخوریم!»

گروه کنار هم جمع شدند اما وقتی بانیویه درب دیگ را برداشت همه یخ بستند. هرچند بویش نشان از چیزی بی رنگ و بی شکل میداد ولی لحظه ای که بانیویه درب را برداشت انگار چیزی در دهانه ظرف پیچیده بود که شکل

عجیبی داشت. گروه مدتی طولانی به منظره درون ظرف نگاه کرد. چشم‌هایشان تاریکی عمیق و بی انتها را نشان میداد. انگار که درون پوچی افتاده بودند. با هیچ کلمه‌ای نمیشد حسی که در چشمانشان منتقل میشد را بیان کنند. یک لحظه بعد، شیه لیان شانه بانوییه را نوازش کرده و انگشت شصتش را بالا آورد.^۱

« بدک نیست برای بار اول خیلی خوبه! »

پی مینگ با ناباوری نگاهشان میکرد: « اون اولین بارشه ولی شما هم اولین بارته اعلی حضرت؟ اگه یادم باشه بهش گفتم هر چی تو انجام میدی رو اونم دنبال کنه و تو خیلی بیشتر از اون پیش رفتی ... میدونستم شما دوتا دارین یه کارایی میکنین که درست نیست ولی اصلا فکرشم نمیکردم اینطوری باشه! »

هرچند هواچنگ گفت: « راسته؟ خب، حالا که گاگا اینو درست کرده من امتحانش میکنم! »

با شنیدن این حرف، پی مینگ و پی - سو با سرعت سرشان را چرخاندند و او را تماشا کردند. چشم‌هایشان پر از حالاتی چون ترس، وحشت، احترام و دیگر عواطفی این چنینی بود.

هواچنگ پرسید: « گاگا، این غذا اسمش چیه؟! »

شیه لیان به نرمی گلایش را صاف کرد و گفت: « عنقای واژگونه! »^۲

⊗ بهش گفته بیگ لایک بانوییه ^۱

در واقع شکل چینی این کلمه به معنی «شلوغ کاری کردن» یا «شیطونی کردن» (توی رابطه) ^۲

هواچنگ با حرارت تحسینش کرد: «اسم خوبیه!»

سپس دستش را به سمت آن ظرف پر از سیاهی بی انتها دراز کرد. پی مینگ و پی-سو چنان او را تماشا میکردند انگار که هرآن توسط دیگ بلعیده میشود. هرچند هواچنگ با آرامش و آسودگی یک تکه از چیزی سوزان که مانند تکه ای از جسدی درهم شکسته بود را کند و با متانت آن را در دهان نهاد.

پی مینگ پرسید: «چطوره؟!»

هواچنگ هم گفت: «طعمش هم مثل اسمشه!»

پی مینگ به سمت پی-سو برگشت، چهره اش درهم پیچیده بود و نمیشد از آن چیزی فهمید: «واسه تو پخته شده ازش لذت ببر!»

پی سو ساکت بود. او ظرف را از دست بانیویه گرفت و با چهره ای نامشخص دستش را در ظرف فرو برد.

شیه لیان با آب سرد دوباره صورتش را شست. موهایش را مرتب کرد و چرخید دیگر به دیگران نگاه نمیکرد و در حال بررسی محیط اطراف بود. پرسید: «چطوریه که این سرزمین متروک از بقیه دنیا جداست ولی اینهمه امکانات داره؟ کوه تونگلو واقعا قابل سکونت نیست؟!»

او این سوال را روز قبل نیز پرسیده بود ولی آن موقع کسی نبود جوابش را بدهد اما اکنون آن شخص وجود داشت. هواچنگ جواب داد: «قابل سکونت هست منتهی واسه خیلی وقت پیش بوده!! کوه تونگلو هفت شهر داره که مثل دژ نظامی هستن محدوده مرزی اون وسیع و گسترده اس ... اونجا قبلا یه

پادشاهی باستانی بوده ... این خونه ها هم همه بازمانده های تاریخی همون زندگی شهر نشینی هستن ... هر چی به قلب کوره نزدیک تر بشیم آثار باستانی بیشتری می بینیم که نشون میده چه منطقه موفق و ثروتمندی بوده!»

شیه لیان هیچ سوالی از این جواب کامل نداشت: «که اینطور!»

در این حین، صدای پی مینگ از آنسوی کمپ شنیده شد: «پی کوچیک، داری چیکار میکنی؟ مردا به این آسونی زانو نمیزنن بلند شو!»

شیه لیان اصلا نچرخید تا آنجا را ببیند: «اسم این پادشاهی باستانی چی بوده سان لانگ؟ تو میدونی؟»

هواچنگ هم اصلا برنگشت و نگاه نکرد او مشتتهایش را به آسانی اطراف بدنش رها کرده بود: «پادشاهی وویونگ!»

پی مینگ با حیرت گفت: «اعلی حضرت؟ اعلی حضرت، تو پادزهری چیزی نداری؟ تو که نمیتونی همینطوری ولش کنی؟! تو دختر...چی به خوردش دادی؟! جریان این مار چیه؟ اینهمه وقت پختیش اما هنوز داره تکون میخوره!! نکنه شبخ شده؟!»

بانیویه زانو زده و پشت سر هم میگفت: «متاسفم...متاسفم...متاسفم ... این واقعا تبدیل به شبخ شده...من نمیدونستم پختش چقدر طول میکشه تا شبخ بشه.... متاسفم!»

شیه لیان با یک دست چانه خود را نگهداشته بود و متفکرانه گفت: «من واقعا هیچی نمیدونم و اطلاعاتم هم ناقصه ... بنظرم اسم این پادشاهی اصلا آشنا

نیست... این چقدر باستانی‌ه؟!»

هرچند وقتی این حرفها از دهانش خارج میشد دیگر واقعا اطمینان نداشت ...
وویونگوویونگ ... وقتی یکباره این نام را شنید برایش نا آشنا بنظر میرسید
ولی وقتی عمیقا به آن اندیشید متوجه شد در زمانی خیلی دور، کسی،
جایی، این نام را گفته بود.

هواچنگ گفت: « جزئیاتش خیلی مشخص نیستن ولی باید خیلی قدیمی
تر از پادشاهی شیان-له باشه! حداقل دو هزار سال قدمت داره!»

شیه لیان اطرافش را نگاه کرد و گفت: « ولی با توجه به شکل این ساختمان
ها بنظر نمیرسه دو هزار سال عمر کرده باشن!»

هواچنگ گفت: « طبیعتا همینطوره ... بیشتر اوقات کوه تونگلو به سمت بیرون
باز نیست ... داخل چیزی شبیه مقبره بزرگی مُهر میشه و کاملا از دنیای بیرون
پنهانه... برای همینه که ساختمانها هنوز سالم هستن!»

شیه لیان سرش را خم کرده بود و به فکر رفت. در آن سمت پی مینگ بالاخره
پی-سو را به حال خودش رها کرد و به آن طرف امد: « جناب شاه اشباح همه
چیزو میدونن ... ولی این اطلاعات زیادی ماورای این دنیا نیستن؟ میشه از
منبع اطلاعاتتون سوال کنم؟ من هیچ وقت درباره این چیزها توی دنیای
بیرون نشنیدم!»

هواچنگ حتی نگاهش نکرد: « میشه من از ژنرال پی بیرسم کدوم شخصیتی
میتونه اینطور اطلاعات رو توی کوه تونگلو پیدا کنه؟!»

پی مینگ گفت: «منطقاً فقط اشباح میتونن! ولی قوانین کشتار کوه تونگلو، اطلاعات ارزشمندی هستن که هر کسی بخواد بدستشون بباره ... بازمانده اونیه که بیشتر دوام بباره پس باید شخص قدرتمندی باشه!»

هواچنگ پرسید: «و چجور شخصی میتونه بعد بدست آوردن این اطلاعات از کوه تونگلو خارج بشه؟!»

پی مینگ گفت: «قطعا یه شاه شبخ قدرتمند مثل شما عالیجناب!»

هواچنگ گفت: «خب...این اطلاعات رو من خودم جمع آوری کردم ... پس تا وقتی درباره شون چیزی نگم معلومه که یه کلمه ازشون در دنیای بیرون آشکار نمیشه!»

او بالاخره سرش را برگرداند و با کمی مسخرگی گفت: «برای خدایان آسمانی بارگاه بهشت، نگهداشتن رازها سخت تر از عبور از بلاهای آسمانیه اما برای من اینطور نیست!»

« »

او اشتباه نمیکرد، اگر چنین اطلاعاتی توسط خدایان آسمانی بارگاه بهشت شنیده میشد دو ساعت هم طول نمیکشید که در دایره ارتباط روحی همه با هم درباره ش سخن میگفتند. اینکه هواچنگ برای سالها توانسته بود این رازها را پیش خود نگهدارد و آنها را برای کسی آشکار نکند یا به کسی نفروشد نشان از بلوغ و قدرت تصمیم گیری او داشت.

پی مینگ گفت: «فهمیدم بنظر میرسه وقتی پای اعلی حضرت وسط باشه

هواچنگ‌جو نه فقط همه چیزو میدونه بله هر چی میدونه رو هم بازگو میکنه!؟»

ناگهان شیه لیان گفت: «نه!»

همه رو به او برگشتند و گفت: «چی؟ نه؟!»

شیه لیان کمی پیش عمیقا در فکر فرو رفته بود ولی حالا دست راستش را مشت کرده و به کف دست چپ کوبید و گفت: «من یه کم پیش گفتم که فکر نمیکنم اسم پادشاهی وویونگ رو شنیده باشم ولی اشتباهه من این اسمو شنیدم!»

هواچنگ با چهره ای سنگ شده گفت: «گاگا، از کجا درباره ش شنیدی؟!»
شیه لیان سرش را چرخاند: «وقتی جوون بودم، از استادم، گوئوشی شیان-له شنیدم که اون موقع توی عمارت مقدس تمرینم میداد. اولین بار که منو به شاگردی گرفت واسم یه داستان تعریف کرد!»

البته این را نمیشد یک داستان ناامید ولی بیشتر شبیه قطره قطره چکاندن تصاویری اساطیری و باشکوه در ذهن شیه لیان بود. در زمان های دور پادشاهی باستانی وجود داشت. در آن پادشاهی، یک شاهزاده باهوش و با استعداد و زیرک زندگی میکرد او هم در ادب و هنر سرآمد بود و هم در جنگاوری، چنان شخصیت درخشانی داشت که شبیهش در تاریخ کم پیدا میشد. او عاشق مردمش بود و مردم نیز عاشق او بودند. مدتها پس از مرگش نیز مردمش او را یاد نبردند.

گوئوشی با لحنی جدی گفت: «پسرم، امیدوارم تو هم مثل اون بشی!»

آن زمان شیه لیان درحالی‌که درست و مناسب نشسته بود بدون فکر گفت: «
من نمی‌خواهم مثل اون بشم من می‌خواهم خدا بشم!»

« »

شیه لیان گفت: «اگر اون شاهزاده اونقدری که شما می‌گی عالی بوده چرا خدا
نشده!؟»

« »

بعد شیه لیان ادامه داد: «اگر مردمش هیچ وقت اونو فراموش نکردن پس چرا
من هیچی درباره ش نشنیدم!؟»

« »

شیه لیان قسم می‌خورد ولی اولین بار این حرفها را زد قصدش آشوب و شورش
در برابر معلمش نبود فقط زیادی کنج‌کاو بود و دنبال جواب سوالاتش می‌گشت.
هرچند گوئوشی پس از شنیدن این سخنان چهره اش تیره شد....

چرا شیه لیان می‌توانست سوترای اخلاق را از اول تا آخر اینقدر دقیق بیاد داشته
باشد؟ زیرا آن شب گوئوشی وادارش کرد از روی سوترای اخلاق به تمیزترین
شکل ممکن طبق اصل - تمرین ذهن و جسم - صد بار بنویسد. شیه لیان
عمیقا گمان داشت که اگر بخاطر مقام خاصش به عنوان ولیعهد مملکت نبود
گوئوشی وادارش میکرد زانو بزند و سوترا را بنویسد.

در هر صورت، پس از آن، همه کلمات سوترای اخلاق در ذهن شیه لیان حک
شده بودند. از آن موقع بود که تصویری از این «شاهزاده وویونگ» در ذهن

داشت.

شیه لیان همیشه از خواندن لذت میبرد. اما هیچ وقت در هیچ طومار قدیمی چیزی درباره پادشاهی باستانی وویونگ ندیده بود. پس تصور میکرد این داستان را گوئوشی سرهم کرده تا او را آموزش بدهد یا شاید زیادی کارت بازی کرده بود و اصل داستان را اشتباه بیاد داشت. اما او نیازی نمیدید تا آن را کشف کند یا برای صد بار دیگر سوترای اخلاق را رونویسی کند پس هیچ اهمیتی به کشف حقیقت نداد و به آن توجه نکرد.

پی مینگ گفت: «اعلی حضرت، بنظر میرسه گوئوشی شیان-له شما خیلی چیزا رو میدونسته میشه بیرسم چه اتفاقی براش افتاد؟»

شیه لیان پس از کمی تردید جواب داد: «نمیدونم ... بعد از سقوط شیان-له، من خیلی از کسانی که میشناختم رو دیگه ندیدم!»

بعد ناگهان حس کرد چیزی قوزکش را چسبیده و بر جای خود خشکش زد: «این چیه؟!»

نزدیک بود آن را لگد کند و استخوان های هر چه که بود را بشکند ولی وقتی نگاه کرد نفس راحتی کشید: «ژنرال پی کوچیک، واسه چی اینطوری ظاهر میشی؟ نزدیک بود بزنم دستت رو خورد کنم!»

آن دست به پی-سو تعلق داشت. او روی زمین می خزید، صورتش در گل فرو رفته بود. دستانش را تا میتوانست دراز کرده و با یک دست قوزک پای شیه لیان و با دست دیگر پی مینگ را گرفت. هردویشان چمباتمه زدند....

«چی میخوای بگی؟»

بانیویه هنوز ظرف غذا را در دست داشت: «نمیدونم یه کم پیش پی-سو گاگا داشت رو زمین میخزید انگار یه چیز مهمی رو پیدا کرده بود!»

پی مینگ حیرت زده گفت: «اوووه؟ تو این وضعیت چیزی هم میتونی پیدا کنی؟ پی کوچیکه خودمی ... حالا چی پیدا کردی؟!»

پی-سو دستش را رها کرده و به مسیری اشاره کرد. شیه لیان آن مسیر را نگاه کرد و گفت: «این»

همه برای بررسی جمع شدند.

«اینها جای سم گاوه؟!»

پی سو بالاخره سرش را از میان گلها بیرون کشید و با صدایی شبیه صدای کلاغ گفت: «این...ها جای پای گاو ... محافظ...ارباب...بارانه!!»

بانیویه گفت: «پی-سو گاگا، تو همه جا رو علامت گذاری کردی...»

پی-سو گفت: «دارم...راست میگم...ار...ارباب...باران...» او روی کلمه - ارباب- گیر کرد و نتوانست ادامه بدهد.

شیه لیان با حیرت گفت: «نکنه ...دم کژدمیها مسمومش کردن؟!»

بانیویه گفت: «سم اونا این شکلی نیست ...»

هواچنگ گفت: «ارباب باران الان به جوون سیاه پوش توی غرب برخورد کرده... و داره باهاش میجنگه!»